

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و شصت و یکم





خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۱۵۷۰ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۶۱ گنج حضور

آن عشرت نو که بر گرفتیم  
 پا دار که ما ز سر گرفتیم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰

تا کنون ما با من ذهنی از چیزهای بیرونی عشرت و شادی می گرفتیم و شادی بی سبب را که اصل زندگیست نمی شناختیم، حال از مولانا آموختیم که اگر در فضاگشایی پایداری و صبر کنیم و به قانون جبران متعهد باشیم، زندگی هر لحظه و ساعت شیوه و عشرتی نو دارد که چشم عدم بین ما را باز می کند و ما می توانیم با نور فضای گشوده، نادر بودن شیوه ها و عشرتهای شیرین آن را نو به نو ببینیم و از شادیهای توهمی و گذرای بیرونی بگذریم و هوشیاری حضور را از من ذهنی پس بگیریم.

آن دلبرِ خوبِ باخبر را  
مست و خوش و بی‌خبر گرفتیم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰

وقتی فضا باز می‌کنیم مست و خوش و شاد او می‌شویم و من ذهنیمان را از کم و زیاد شدن همانیدگیها بی‌خبر می‌کنیم. این بی‌خبری به این معنی نیست که مسئولیتهای زندگی را از گردن خود باز کنیم و سست و کاهل شویم بلکه می‌خواهیم آن دلبرِ خوب که خود زندگیست را به مرکزمان بیاوریم و از عشق و خرد و برکت‌های سامان بخش زندگی باخبر شویم.

هر لحظه ز حُسن یوسف خود  
صد مصر پر از شکر گرفتیم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰

یوسف نماد زیبایی و خدایت ماست و مصر نماد فضای پاک درون ماست، هر انسانی می تواند مثل یوسف با صبر و شکر و پرهیز، فضای درونش را باز کند و مرکزش را از شکرهای امنیت، خرد، عشق و عشرت، قدرت و هدایت، رضا و تسلیم پر کند.

در خانه حُسن بود ماهی  
رفتیمش و بام و در گرفتیم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰

خانه حُسن، خانه زیبای فضای گشوده است که مثل ماه تابان روشن است و ما را هدایت می کند. اگر در این خانه حُسن که مرکز عدم است، ساکن باشیم راه درست را گم نمی کنیم و فریب من ذهنی را نمی خوریم که می خواهد با پندار کمال از بام بلند فکرها و باورهای کهنه و خرافات، درهای بسته را که راه به جایی ندارد، بگشاید.

آن آب حیات سَرمدی را  
چون آب درین جگر گرفتیم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰  
-سرمدی: جاودانه، همیشگی

من ذهنی آب حیات و عشرت و جاودانگی این لحظه را در چرخه مسئله سازی، مانع بینی و دشمن تراشی به خون جگر تبدیل می کند و مثل اسفنجی زندگی زنده را در باتلاق دردها، فرو می کشد، برای همین است که انسانها در فکرها، باورها و دردهایشان گم می شوند.

چون گوشه تاج او بدیدیم  
مستانه‌اش از کمر گرفتیم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰

وقتی پی در پی فضا باز می‌کنیم و شکر و صبر می‌کنیم فقط به معشوق نگاه می‌کنیم و کسی را قضاوت نمی‌کنیم،  
در اینصورت از فرّ و شکوه ایزدی برخوردار می‌شویم و گوشه‌ای از تاج پادشاهی خود را می‌بینیم که یک  
هوشیاری بیشتر نیست و ما در عدم مستقر هستیم پس با زندگی آشتی می‌کنیم و مستانه او را در آغوش  
می‌گیریم.



هر نقش که بی‌وی است مُرده‌ست  
از بهر تو جانور گرفتیم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰

همانیدگی با هر نقشی ما را از اصل خودمان دور می‌کند، ما مثل مرده‌ای می‌شویم که فقط تمرکزش روی دیگران است و می‌خواهد مرده‌ی دیگران را رفو کند، بدون او زیستن ما را شبیه جانوری مثل عقرب می‌کند که جنیدنش از برای نیش زدن و درد پخش کردن است.

هر جانوری که آن ندارد  
او را علف سقر گرفتیم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰  
-سقر: جهنم

اگر جنبش ما از مرکز همانیده با خشم، حرص، حسد و کینه بیاید ما عشق نداریم و به خدا زنده نشدیم و از جهنم من ذهنی هر فکر و عملی کنیم چون بی‌اوست مثل علف بی‌ارزشی در آتش دردها می‌سوزد.

هر کس گه‌ری گرفت از کان  
 از کان همه سیم‌بر گرفتیم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰  
 -سیم‌بر: مجازاً زیبا

کان یعنی معدن فراوانی و برکت زندگی، هر کسی به اندازه‌ای که فضا باز می‌کند و من ذهنی اش را کوچک می‌کند از این معدن گوهر می‌گیرد، خیلی از انسانها « من » خود را گوهر می‌دانند و سفت به آن می‌چسبند، پس از گوهر ناب حضور بی بهره می‌شوند و خیلی از انسانها « من » خود را همین لحظه صفر می‌کنند و مثل ایاز آن را می‌شکنند و از این معدن فراوانی گوهر حضور را می‌گیرند.

از تابش نور آفتابی  
چون ماه جمال و فر گرفتیم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰

همانطور که خورشید همیشه می تابد و به ماه نور می دهد و بر اثر چرخش زمین، شب و روز می شود، ذهن ما نورش را از خورشید درون می گیرد و با فضاگشایی از آفتاب و شکوه ایزدی برخوردار می شویم، ارتعاش مرکز انسانی که به خدا زنده شده است مثل ماه است و می تواند جهان را روشن کند.

شمس تبریز چون سفر کرد  
چون ماه از آن سفر گرفتیم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰

شمس تبریز آفتاب‌یست که از مرکز انسانها طلوع می‌کند و برای سفر کردن به سوی تعالی و زنده شدن به زندگی که مقصود اصلی بشر است باید از نور فضای گشوده شده هدایت بگیریم، نه از شمع ذهن که راه را غلط نشان می‌دهد و در مقابل آفتابِ درون هیچ و بی‌اثر است.

با سپاس فراوان  
دیبا از کرج



آقای داریوش از استرالیا



با سلام خدمت جناب آقای شهبازی و سایر دوستان محترم

«گزیده‌ای از غزل ۲۸۹۰ در برنامه ۹۶۲ گنج حضور»

بنده در طول اجرای این غزل در برنامه ۹۶۲ همواره به این بیت از برنامه ۹۶۱ که در هفته گذشته در ابتدای بخش سوم از بیانات جناب آقای شهبازی فکر می‌کردم که بیان داشتند:

تو خوش و خوبی و کان هر خوشی  
تو چرا خود منت باده کشی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

با تکرار این بیت در هفته گذشته فضایی باز شد که غیرقابل بیان است. و برای باز ماندن این فضا در طول برنامه ۹۶۲ و برای شناسایی زندگی سئوالاتی را از خودم پرسیده‌ام که تماماً برگرفته از فرمایشات جناب آقای شهبازی و به شرح زیر می‌باشند:

- ۱- آیا قابلیت پذیرش حلوا و شیرینی زندگی را دارم؟
- ۲- آیا شادی بی سبب را در زندگی تجربه می کنم؟
- ۳- آیا هنر این را دارم که اشتباهات گذشته را تکرار نکنم و ادامه ندهم؟
- ۴- آیا ادب دارم که در مقابل زندگی بگویم نمی دانم، و پذیرای نیکی خداوند هستم؟
- ۵- آیا خداوند را در جهات جستجو می کنم و فکرهایم پشت سر هم می آیند که در مرکز من قرار گیرند و یا این که مصداق این بیت هستیم؟ که:

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا باز کشد به بی جهات

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

- ۶- آیا عقل و خرد من سودایی است؟ و یا این که قابلیت خوردن شکر از جانب خداوند را دارم؟
- ۷- آیا می توانم ذره شوم که خداوند از مرکز من طلوع کند و کوه اتفاقات مرا با سائیدن و در فضای کن فکان ذره ذره کند و آیا من همکاری می کنم؟
- ۸- آیا می توانم از سر و صدای ذهن که در من نهفته است، رها شوم؟
- ۹- آیا با گفتن خطا و مقلوب و پراکنده زندگی را تلف می کنم؟
- ۱۰- آیا حس می کنم که سایه توأم که اگر این تجربه را کرده باشم به جهان نخواهم گنجید؟

و در پایان از این سوالات نتیجه گرفتیم:

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش  
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

با احترام  
داریوش از استرالیا





آقای علی از ونکوور



با سلام و عرض احترام خدمت همه دوستان

استفاده از انرژی خورشیدی به جای انرژی فسیلی

همه ما به این آگاهییم که در مناطقی که به اندازه کافی از نور خورشید بهره مند هستند، بهترین و به صرفه ترین راه، استفاده از انرژی خورشیدی است و فقط کافی هست تا هزینه خرید و نصب تجهیزات درست و با کیفیت را برای استفاده از این انرژی داشته باشیم و این در صورتی است که ما تلاش کرده و برای اینکار اولویت بندی کنیم.

و چقدر زیبا که همه ما انسان‌ها، در بدن خود نیز می‌توانیم چنین امکانی پیدا کنیم؛ یعنی می‌توانیم به انرژی خورشیدی یا انرژی کاینات و یا اصل خودمان وصل بشویم و برای این کار یکسری تجهیزات لازم داریم که در ما نصب هست ولی در بسیاری از ما بی بهره و فرسوده شده است. ولی با تمام این فرسودگی‌ها چون آن تجهیزات بسیار با کیفیت هستند می‌توانیم دوباره آنها را راه اندازی کنیم ولی باید تلاش کنیم و اولویت بندی کنیم.

صبر، تسلیم بودن، شکر، پرهیز، رضا، اتکا به خود و فضا گشایی تجهیزات رسیدن به این انرژی هستند ولی قبل از آن باید یکسری کارها نیز انجام شود: اینکه مصرف انرژی فسیلی را به حداقل برسانیم. اولین مرحله باید وسایل غیر ضروری و لامپ های غیر ضروری خاموش شوند. پندار کمال، می دانم، ملامت، فکر کم و زیاد شدن همانیدگی ها، ترس ها، فکر آینده و گذشته لامپ های غیر ضروری اند. خوب وقتی من در قسمت پذیرایی و یا لحظه حال هستم، چرا باید در اتاق های خانه من لامپی روشن باشد؟

وقتی هنوز در خانه ذهن هستیم و در حال شناسایی لامپ های اضافی و کسب دانش رسیدن به انرژی خورشیدی، ممکنه در لحظاتی نور خورشید به ما بتابد. این مثل این می ماند که پرده ها را باز کنیم و از تابش نور استفاده کنیم، ولی ما در اینجا هنوز محدودیت داریم ممکن است هوا ابری شود و یا اصلا شب باشد پس ما نمیتوانیم از نور خورشید به طور دائم استفاده کنیم.

پس اینجاست که باید آنقدر ارتفاع بگیریم که از محدودیت‌ها خارج شویم و ارتفاع ما بستگی به میزان فضاگشایی ما در این لحظه دارد و باید بگذاریم تا ذره ذره مرتفع گردیم و از این فضای ذهن خارج شویم مانند کسی که بالای ابرها قرار گیرد و یا بالاتر، خارج از کره زمین، جایی که دیگر شب و روز معنی ندارد و حال تو می‌مانی و خورشید.

هر لحظه وحی آسمان آید به سر جان‌ها  
 کاخر چو دردی بر زمین تا چند می‌باشی برآ  
 مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶

با تشکر از توجه شما  
 علی از ونکوور



خانم رقيه از اردبيل



با سلام

خلاصه غزل ۱۲۰۹ از برنامه ۹۵۸

ای دل بی بهره، از بهرام ترس  
وز شهان در ساعت اکرام ترس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

انسان به عنوان امتداد خدا به این جهان آمده، و از طریق همانش با چیزها بافت ذهنی درست کرده و آن را در مرکزش گذاشته و بر حسب آن فکر و عمل می کند، و مقصود آمدنش را فراموش کرده است. این من ذهنی روی هشیاری و دل اصلی ما را پوشانده، و به جز بی بهره گی درد و غصه برای ما حاصلی نداشته است. دل بی بهره هشیاری است که اتفاق این لحظه را مهم تر از فضای گشوده شده می داند. اما ما با آگاهی که بزرگان به ما داده اند، باید عکس مقاومت من ذهنی را عمل کنیم. هر چیزی که برایش مهم است را با فضا گشایی جدی بگیریم، و به دل اصلی مان توجه کنیم. برای این که خداوند انسان را گرامی داشته و هر لحظه سعی می کند در انسان به بی نهایت و ابدیت خودش زنده شود. بنابراین با عقل من ذهنی بالا نمی آییم، و خداوند را این لحظه امتحان نمی کنیم.

دانه شیرین بود اکرام شاه  
دانه دیدی، آن زمان از دام ترس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

این که خداوند گفته من انسان را گرامی داشته ام، یا اگر فضا را باز کردیم و دیدیم به خدا زنده می شویم، اگر بخواهیم با دید من ذهنی ببینیم، به نظر دانه شیرین می آید، ولی آن دام ذهن است و باید از آن بترسیم. چون ممکن است به مرکز ما بیاید، و ما با آن همانیده بشویم. ما با هیچ چیز حتی اکرام شاه همانیده نمی شویم.

گر چه باران نعمت است، از برق ترس  
 شاد ایامی، تو از ایام ترس  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

خداوند نعمت هایش را از ثانیه اول که ما به این جهان می آییم، به ما می دهد. رشد ما از نظر جسمی و موفقیت های ما در زندگی همه باران رحمت زندگی است، ولی ما در ذهن با این ها همانیده می شویم و دچار روشنایی جسمی می شویم. به زمان مجازی گذشته و آینده می افتیم و با تغییرات ذهن دچار شادی یا غم وضعیت های زندگی می شویم. باید بدانیم هر چیزی که از ایام درست شده، ایام هم خواهد گرفت. بنابراین در این لحظه کار ما فقط فضا گشایی است، تا خداوند شادی بی سببش را در تمام ذرات وجود ما بدمد و ما را به خودش زنده کند.



لطف شاهان گر چه گستاخت کند  
 تو ز گستاخی ناهنگام ترس  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

ما در این لحظه در مقابل شاه اصلی خداوند که می خواهد به ما لطف کند گستاخ می شویم و گستاخی ما همین بالا آمدن به صورت من ذهنی و پندار کمال است. از وقتی که متولد شده ایم، فرصت بوده در او فنا بشویم و بقا پیدا کنیم و روی پای ذات اصلیمان بایستیم. ولی آمدیم از عقل من ذهنی استفاده کردیم و دچار ناموس و پندار کمال و درد و غم شدیم. آیا این گستاخی ناهنگام نیست، پس چیست؟ آیا شکایت و ناله و توقع داشتن گستاخی نیست؟ پس چیست؟ خداوند از بس که خطاهای ما را عفو می کند ما گستاخ تر می شویم. اگر به ما لطف می کند باید فضا باز کنیم و همیشه صفر باشیم، و مواظب باشیم لطف او را زیر پا له نکنیم.

چون بخندد شیر، تو ایمن مباش  
 آن زمان از زخم خون آشام ترس  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

خنده شیر، خداوند یعنی شکوفا شدن ما بر اساس همانیدگی‌ها. یعنی ما کنار بام هستیم و هر لحظه ممکن است بیفتیم پایین و ضررش را ببینیم. هر کسی بر اساس من ذهنی بلند می‌شود و از همانیدگی‌ها هویت می‌طلبد و شکوفایی خودش را که به برکت زندگی به دست آورده را از من ذهنی می‌داند و خاصیت نحسی و مریخی را به نمایش می‌گذارد. این گستاخی است در مقابل خداوند، و جناب مولانا می‌گوید: مواظب باش و از زخم خون آشام یعنی از دریده شدن همانیدگی‌هایت بترس، و با عدم کردن مرکزت به تعظیم خدا عمل کن.

ای مگس دل، با لب شکر میبچ  
چشم بادام است، از بادام ترس  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۰۹

انسانی که من ذهنی درست می کند. بدون حضور ناظر است و قوه تشخیص ندارد و ذهنش را رها کرده، مانند مگسی است که روی هزار تا چیز همانیده می نشیند، و شیره آنها را می کشد. ما به عنوان امتداد خدا نباید مگس دل باشیم، شاید این اولش به نظر زیبا و شیرین بیاید، ولی دارای دام است، از این دام باید بترسیم که همانیده نشویم تا مبادا به مرکز ما بیاید. باید فضا را باز کنیم تا زندگی به ما قدرت تشخیص و شناسایی بدهد، تا به دام نیفتیم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور

-رقیه از اردبیل



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام خدمت همه دوستان عزیز و گرامی

در مصر ما یک احمقی، نک می فروشد یوسفی  
باور نمی داری مرا، اینک سوی بازار شو  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۳

احمق، انسانی است که در ذهن خود اسیر است و یوسفیت خود را که نماد پاکی، زیبایی، عشق، معصومیت و خدایت اوست به بهای ناچیز همانیدگیها می فروشد .  
می گوید: ای انسان مواظب باش که ابله نباشی و یوسف خودت را به چند سکه قلبی نفروشی. سیرت پاک و زیبایی و معصومیت چهره ات را برای به دست آوردن چند دلار از دست ندهی. شرافت انسانی ات را به خاطر نشستن در مسند یک قدرت و به دست آوردن یک مقام از دست ندهی.  
می گوید: باور نمی کنی؟ برو به بازار یعنی فضا را باز کن و تأمل کن، خودت را زیر نور افکن قرار بده و ببین که آیا تو این کار را می کنی یا نمی کنی؟

اگر در این لحظه در ذهنت هستی و به طور پیوسته دچار هیجانات ذهنی مانند خشم، ترس، حسادت و سایر هیجانات منفی می شوی، تو داری یوسفیت و خدایت خود را به چند سکه قلبی می فروشی.

منگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی  
مفروش خویش ارزان که تو بس گرانبهایی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰

زندگی می گوید: تو به هر گدایی نگاه نکن، خودت را فدای هر چیز بی ارزش نکن، تو بسیار گرانبها هستی، خودت را ارزان مفروش.

وقتی دائماً خودت را با دیگران مقایسه می کنی و با مقایسه همانیدگیهات با دیگران احساس کمی و نقص می کنی و دچار حسادت می شوی، ارزش و قیمت واقعی خودت را نمی دانی و یوسف خود را به بهای ناچیز می فروشی. وقتی به خاطر از دست دادن چند دلار دچار خشم و عصبانیت می شوی و شب خوابت نمی برد، تو داری یوسف زیبا روی خودت را به بهای نازل می فروشی و مقام الهی خودت را به پایین ترین درجه تنزل می دهی.

بر هر چه همی لرزی، می دان که همان ارزی  
 زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۹

وقتی که برای به دست آوردن همانیدگی بیشتر، پاکی و معصومیت درونت را به دروغ آلوده می کنی، یوسف خودت را به سکه تقلبی دروغ می فروشی. وقتی حق را ناحق می کنی و در حالیکه می دانی حق با دیگران است، ولی به خاطر اینکه دچار زیان مالی نشوی، کوتاه نمی آیی و بر حرف خود اصرار می ورزی، یوسفیت خود را ارزان می فروشی. وقتی زرنگی می کنی و با زرنگی و حيله های من ذهنی قانون را زیر پا می گذاری و کارت را اینگونه پیش میبری و به زرنگی های خودت هم می بالی، داری یوسفیت خودت را به بهای ناچیز می فروشی. وقتی در برابر مردم کار درست را انجام می دهی ولی در غیاب آنها ناراستی می کنی، وقتی دور از چشم همکارانت اشتباهی می کنی و حاضر نیستی مسئولیت اشتباهت را به گردن بگیری و سر دیگران می اندازی، یوسف خود را ارزان می فروشی. وقتی برای گرفتن تأیید و توجه تمام ارزش های خود را زیر پا می گذاری، وقتی برای ماندن در یک شغل یا سمت و یا گرفتن ترفیع به هر خفتی تن می دهی، وقتی برای حفظ تصویر ذهنی و آبروی صد من حدید، خودت را به رنج و مشقت می اندازی، یوسفت را ارزان می فروشی.

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد  
 آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود  
 -دیوان حافظ، غزل ۲۱۱

پس مراقب باش که یار زیبا رویت را به این دنیای زود گذر و همانیدگیهای فانی نفروشی، چرا که کسانی که این کار را کردند و ارزش خدائیت خود را ندانستند و برای به دست آوردن چیزهای افل شرافت انسانی خود را زیر پا گذاشتند، دروغ گفتند، حيله کردند، حقوق دیگران را زیر پا گذاشتند، قانون جبران را رعایت نکردند، سودی نکردند.  
 آنها ندانستند که چه گوهری در درون خود دارند و بنده صورتها شدند و به یوسف خود نظر نکردند.



شده ای غلام صورت به مثال بت پرستان  
تو چو یوسفی ولیکن به درون نظر نداری  
مولوی، دیوان شمس ، غزل ۲۸۲۸

اگر می دانستی که چه پادشاهی در درون خود داری، اگر بهای یوسف خود را می دانستی، اجازه نمی دادی  
رنجشهای سی ساله تو را آزار دهد، اجازه نمی دادی اتفاقات تلخ گذشته شادی امروزت را بگیرد، اجازه نمی  
دادی پیشرفت و موفقیت دیگران درونت را بسوزاند، اجازه نمی دادی رفتار دیگران حال تو را تعیین کند. اجازه  
نمی دادی از حرص به دست آوردن بیشتر، اخلاقیات خود را زیر پا بگذاری و روابط انسانی ات را تیره کنی.

خویشتن را آدمی ارزان فروخت  
بود اطلس، خویش بر دلقی بدوخت  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۰۰

انسانی که بهای یوسف خود را، هشیاری و خدائیت خود را می داند به هیچ بهای فانی آن را نمی فروشد و با هیچ  
بهای فانی نمی توان او را خرید .

گر دنیی و آخرت بیاری  
کاین هر دو بگیر و دوست بگذار  
ما یوسف خود نمی فروشیم  
تو سیم سیاه خود نگه دار  
دیوان اشعار سعدی، غزل ۲۹۴

با تشکر  
پروین از استان مرکزی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید